



جایگاه راهبرد گردن‌زنی در تحولات نوین سیاست بین‌الملل

احمد امیران^۱، سید امیرحسین ساجدی^۲

۳۷

دوره ۱۰، شماره ۲، پیاپی ۳۷
تابستان ۱۴۰۵

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۵/۰۳/۱۱

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۵/۰۵/۲۹

صص: ۳۲۶-۲۹۷

شاپا چاپی: ۴۵۶۵-۲۵۸۸

الکترونیکی: ۳۸۱-۲۷۱۷



چکیده

در تحولات نوین سیاست بین‌الملل، افزایش هزینه‌های جنگ‌های کلاسیک، ناکارآمدی ابزارهای دیپلماتیک و بروز تهدیدات نوظهور، دولت‌ها را به سوی بهره‌گیری از راهبردهای جایگزین، سوق داده‌است. در این میان، «راهبرد گردن‌زنی» به‌عنوان راهبردی، جهت حذف هدفمند رهبران سیاسی و نظامی، به یکی از مهم‌ترین ابزارهای اعمال قدرت و دیپلماسی اجبارآمیز تبدیل شده‌است. مسئله اصلی این پژوهش، تبیین چرایی ترجیح راهبرد گردن‌زنی بر جنگ‌های متعارف در سیاست بین‌الملل معاصر است. هدف پژوهش، تحلیل جایگاه، منطق و پیامدهای این راهبرد در چارچوب نظریه انتخاب عقلانی می‌باشد. پرسش اصلی تحقیق آن است که راهبرد گردن‌زنی چیست و چرا دولت‌ها در تحولات نوین بین‌المللی آن را به جنگ‌های کلاسیک ترجیح می‌دهند؟ فرضیه پژوهش نیز بر این مبنا استوار است که دولت‌ها بر اساس نظریه انتخاب عقلانی هزینه-فایده و برای اجتناب از هزینه‌های گسترده جنگ‌های فرسایشی، حذف رأس هرم قدرت را مؤثرترین ابزار برای تغییر رفتار رقیب تلقی می‌کنند. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که موفقیت راهبرد گردن‌زنی بیش از توان عملیاتی، به ساختار سازمانی بازیگر هدف وابسته است؛ به‌گونه‌ای که نظام‌های سلسله‌مراتبی آسیب‌پذیرتر بوده، اما ساختارهای شبکه‌ای از ظرفیت بیشتری برای تداوم مقاومت برخوردارند.

کلیدواژه‌ها: راهبرد گردن‌زنی، سیاست بین‌الملل، سیاست خارجی، انتخاب عقلانی، روابط بین‌الملل.

۱. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد رشته دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه،

تهران، ایران (نویسنده مسئول)
ahmad.r.amiran@gmail.com

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای گرایش خاورمیانه و شمال آفریقا دانشگاه تهران، تهران، ایران

۱. مقدمه

در قرن بیستم و یکم و به‌خصوص در دهه اخیر، تحولات شگرف در زیست‌جهان سیاست بین‌الملل و گذار به پارادایم‌های پیچیده امنیتی، بازیگران دولتی را در مواجهه با تهدیدات نامتقارن، ناگزیر از بازتعریف الگوهای سستی قدرت ساخته‌است. در فضای آنارشیک نظام بین‌الملل، جایی که صیانت از بقا و تثبیت موقعیت در سلسله‌مراتب قدرت، غایت القصوای کنشگری محسوب می‌شود، هزینه‌های فزاینده نبردهای کلاسیک و فرسایش منابع مادی در جنگ‌های توده‌ای، دولت‌ها را به سمت نوعی اقتصاد امنیت (Security of Economic) سوق داده‌است. در این میان، راهبرد بریدن سر یا گردن‌زنی (Decapitation Strategy) به مثابه یک دکترین برخاسته از عقلانیت ابزاری (Instrumental Rationality)، جایگاهی محوری در منظومه‌های نوین دفاعی یافته‌است. این راهبرد نه صرفاً یک اقدام ایذایی، بلکه تلاشی نظام‌مند برای دست‌کاری در ادراک (Perception) و محاسبات استراتژیک رقیب، از طریق حذف فیزیکی رأس هرم تصمیم‌گیری است.

تصلب رفتاری برخی بازیگران و بن‌بست در مسیرهای دیپلماتیک، منجر به پدیداری وضعیتی شده‌است که در ادبیات استراتژیک از آن تحت عنوان انسداد چانه‌زنی (Bargaining Blockage) یاد می‌شود. زمانی که ابزارهای نرم نظیر تحریم‌های اقتصادی و انزوا سازی سیاسی در تغییر جهت‌گیری‌های کلان بازیگر رقیب ناکام می‌مانند و ابزارهای سخت نظیر جنگ، اشغال و بمباران‌های زیر ساختی و دائمی و حتی مقطعی، راهکاری بسیار هزینه‌بر، طولی‌المدت و فرسایشی محسوب می‌گردند راهبرد گردن‌زنی به عنوان راه سوم در نظر تصمیم‌گیرندگان متبادر می‌گردد.

از منظر نظریه انتخاب عقلانی، دولت‌ها با سنجش دقیق ضریب اصطکاک در جنگ‌های تمام‌عیار و مقایسه آن با ضریب نفوذ عملیات‌های نقطه‌زنی، به این نتیجه رهنمون می‌شوند که حذف مرکز ثقل می‌تواند با کمترین هزینه، بیشترین تغییر را در موازنه قدرت ایجاد کند. در واقع، در این پارادایم، ترور هدفمند و هوشمند، نه یک انحراف از هنجار، بلکه یک انتخاب سنجیده برای مدیریت تنش در سطحی کنترل‌شده‌است. این راهبرد را می‌توان به استعاره، یک جراحی راهبردی دانست که جایگزین جنگ یا به استعاره، ستیز برای قتل شکنجه‌وار طرف مقابل می‌شود.

از طرف دیگر، تحولات شتابان در حوزه فناوری‌های هوشمند، پهپادهای تهاجمی و اشراف اطلاعاتی مبتنی بر ماهواره‌های نظامی و هوش مصنوعی، محدودیت‌های مکانی و زمانی را در عملیات

های گردن‌زنی از میان برداشته‌است. این دقت مینیاتوری در حذف فیزیکی، به دولت‌ها این امکان را می‌دهد که میان نابودی فیزیکی رقیب و فلج‌سازی اراده‌ی تفکیک قائل شوند. در سیاست بین‌الملل نوین، هدف از گردن‌زنی، لزوماً انحلال جغرافیایی و انهدام کامل ساختار سیاسی دشمن نیست، بلکه ایجاد نوعی بی‌نظمی سازمان‌یافته و اختلال در زنجیره فرماندهی است که منجر به سقوط آزاد کارآمدی رقیب در میدان‌های عملیاتی می‌گردد. این رویکرد، پاسخی از سنخ رویکرد انتخاب عقلانی به ضرورت دستیابی به نتایج استراتژیک بدون درگیر شدن در پیامدهای حقوقی و بین‌المللی اشغال نظامی است. در همین راستا، ایالات متحده آمریکا، طبق اسناد موجود در ۲۶ سال گذشته، بارها، به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم در سیاست خارجی خود از این راهبرد استفاده نموده‌است.

با این حال، کاربری این راهبرد، با چالش‌های بنیادینی در حوزه تاب‌آوری سازمانی روبرو است. پرسش بنیادین این است که چگونه حذف نخبگان سیاسی و نظامی، در حالی که از منظر مادی هزینه‌ها را کاهش می‌دهد، از منظر معنایی می‌تواند به بازتولید هویت‌های رادیکال و انسجام درونی بازیگران رقیب منجر شود؟ این پژوهش با عبور از تحلیل‌های توصیفی، در پی آن است تا با عینک عقلانیت‌ابزاری، دیالکتیک میان موفقیت تاکتیکی و ثبات استراتژیک را تبیین و تفسیر نموده و جایگاه این راهبرد را در تحولات نوین سیاست بین‌الملل، با نگاهی به مصادیق سال‌های اخیر، واکاوی نماید. بنابر مسائل فوق‌الذکر، پرسش اصلی در این پژوهش این است راهبرد گردن‌زنی چیست و چرا دولت‌ها در تحولات نوین بین‌الملل، راهبرد گردن‌زنی را به جنگ‌های کلاسیک ترجیح می‌دهند؟ متعاقب آن، فرضیه پژوهش نیز چنین می‌باشد: «دولت‌ها بر اساس انتخاب عقلانی و برای گریز از هزینه‌های گزاف جنگ، حذف رأس هرم قدرت را بهینه‌ترین مسیر برای تغییر رفتار رقیب می‌دانند».

۲. اهمیت پژوهش

پژوهش حاضر از آن منظر مورد اهمیت است که یکی از نوین‌ترین و بدیع‌ترین موضوعات راهبردی سیاست خارجی و راهبرد نظامی در روابط بین‌الملل محسوب می‌گردد. این موضوع، در طول دوران پس از اکتبر ۲۰۲۳ به یکی از موارد قابل‌اعتنایی تبدیل گردیده که جمهوری اسلامی ایران نیز با آن روبرو است. پژوهش حاضر با نگاهی علمی در پی تئوریزه‌نمودن اثباتی و کشف چیرستی، چرایی و چگونگی این راهبرد در عمل می‌باشد. از این منظر که این موضوع، موردی است که قبلاً محتوای

علمی‌چندانی در مورد آن، چه در منابع فارسی و چه در منابع خارجی به رشته تحریر در نیامده است. ارزش نگاه نوآورانه و متهورانه را داراست. همچنین این موضوع نه در مورد یک فرضیه انتزاعی بلکه همچنان در مورد یک مورد نظری-عملی می‌باشد که دارای تکرار و تجربه است و شایستگی پژوهش به دلیل وجود اقدامات مشابه و مکرر را جهت یافتن روابط علی دارد.

۳. پرسش‌های پژوهش

۳-۱. پرسش اصلی

چرا راهبرد گردن‌زنی توسط تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی (خصوصاً ایالات متحده) انتخاب می‌شود و نتایج نظری و عملی آن در سیاست بین‌الملل چگونه بوده است؟

۳-۲. پرسش‌های فرعی

۱. راهبرد گردن‌زنی چیست؟
۲. چرا راهبرد گردن‌زنی توسط تصمیم‌گیرندگان دولتی انتخاب و عملیاتی می‌شود؟
۳. راهبرد گردن‌زنی، به صورت نظری چگونه منتج به نتایج مطلوب می‌شود؟
۴. موارد عملی این راهبرد توسط ایالات متحده و یا با مشارکت آن، چه نتایجی داشته‌اند؟

۴. روش تحقیق

این پژوهش با رویکردی کیفی و با استفاده از روش توصیفی — تحلیلی انجام شده است. چارچوب نظری تحقیق بر مبنای نظریه انتخاب عقلانی استوار بوده و تلاش دارد چرایی رجحان راهبرد گردن‌زنی بر جنگ‌های کلاسیک را در تحولات نوین سیاست بین‌الملل تبیین نماید. گردآوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و با بهره‌گیری از منابع فارسی و انگلیسی، مقالات علمی، اسناد تحلیلی و مطالعات راهبردی صورت گرفته است. همچنین، برای بررسی کارآمدی و پیامدهای این راهبرد، از روش مطالعه موردی و تحلیل تطبیقی استفاده شده است. در این پژوهش، تأثیر متغیرهایی نظیر ساختار سازمانی بازیگر هدف، فناوری‌های نوین نظامی، هزینه‌های حقوقی و رسانه‌ای جنگ کلاسیک و میزان

تاب‌آوری شبکه‌های سیاسی = ایدئولوژیک در موفقیت یا ناکامی راهبرد گردن‌زنی مورد تحلیل قرار گرفته‌است.

۵. چارچوب مفهومی؛ نظریه انتخاب عقلانی

نظریه انتخاب عقلانی که با نام‌هایی نظیر نظریه کنش عقلانی یا نظریه انتخاب نیز شناخته می‌شود روشی برای درک و اغلب مدل‌سازی رفتارها و کنش‌های اجتماعی، اقتصادی و همچنین فردی است. در بداء امر، این نظریه، پیش از هر چیز، یک برساخته انتزاعی برآمده از اقتصاد و علوم اقتصادی است که تحت امر دادوستدهای بین‌علمی به سایر حوزه‌های علوم انسانی از جمله جامعه‌شناسی، فلسفه و علوم سیاسی تسری یافته‌است (Ogu, 2013; 90).

گری بکر، برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۲ اولین کسی بود که با ابداع این نظریه، بیان داشت که دو مفهوم هزینه و فایده در کنار یکدیگر، کلمه واحدهای را بر سازی می‌نمایند که در نهایت منجر به یک تصمیم عاقلانه می‌شود. الاستر، جوهره اصلی این نظریه را اینگونه تشریح می‌کند: «هنگام رویارویی با چندین مسیر برای عمل نمودن در هنگامه تصمیم‌گیری، مردم اغلب مسیری را برمی‌گزینند که باور داشته باشند در حالی که کمترین هزینه را تحمیل می‌کند نتایج کلی مطلوب‌تری را تأمین می‌نماید.» (Ogu, 2013; 91).

از میانه سده بیستم، نظریه مذکور در فضای آکادمیک علوم سیاسی پذیرفته شد و بخشی از جامعه مطالعاتی آمریکایی به ضرورت و مطلوبیت تمتع علمی از آن در این رشته دانشگاهی صحه گذاردند. تسری این منطق سودانگاران به ساحت روابط بین‌الملل، انگاره‌ای را در این حوزه پدیدار ساخت که در آن، دولت‌ها به مثابه کنشگرانی عاقل و غایت‌مند شناسایی می‌گشتند که در خلاء ناشی از آنارشی، در پی ازدیاد توابع مطلوبیت و صیانت از منافع ملی خویش بودند (ابراهیمی، ۱۳۸۷: ۳۳۲).

گراهام آلیسون در کالبدشکافی فرآیندهای تصمیم‌سازی، با تکیه بر این الگو، بر این مدعا اتقان‌نظر دارد که کنش‌های دیپلماتیک و استراتژیک، نه محصول تصادف یا برآمده از فرآیندهای صرفاً بوروکراتیک، بلکه ماحصل یک انتخاب قصدمند، هوشمند، هدفمند و معطوف به نیل به مقصود مطلوب از سوی حاکمیت است که پس از ارزیابی سیستماتیک، شقوق مختلف عمل و سنجش دقیق هزینه-فایده‌ها اتخاذ می‌گردد (پوریان، ۱۳۹۶: ۲۱۷).

از منظری ساختارگرایانه، کنت والتز عقلانیت را نه یک گزینش هنجاری، بلکه یک ضرورت کارکردی و تحمیلی از سوی ساختار نظام بین‌الملل قلمداد می‌کند؛ بدین معنا که در فضای فقدان مرجع اقتدار مرکزی، واحدها برای استمرار بقا مکلف به رعایت الزامات عقلانیت ابزاری هستند، چرا که هرگونه قصور در محاسبه‌گری استراتژیک، به واسطه مکانیسم‌های تنبیهی سیستم، منجر به زوال قدرت و جایگاه یا نابودی دولت خواهد شد (Dunne, Kurki, & Smith, 2021 ; 83).

در جبهه‌ای دیگر، نهادگرایی چون رابرت کوهن (Robert Keohane) با بازتعریف این عقلانیت در بستر همکاری‌های چندجانبه، استدلال می‌کنند که تمایل دولت‌ها به همگرایی و تقید به رژیم‌های بین‌المللی، نه ناشی از ماهیت اخلاقی کنش، بلکه برآمده از یک تدبیر عقلانی جهت تقلیل هزینه‌های مبادله و مدیریت بی‌ثباتی ناشی از توزیع نامتقارن اطلاعات است. با این اوصاف، استیون والت (Steven Walt) خاطر نشان می‌سازد که این محاسبات خردورانه همواره در اتمسفر موازنه تهدید قوام می‌یابند و دولت‌ها با التفات به وزن ژئوپلیتیک و نیت ادراک‌شده از سوی دیگران، به ائتلاف یا بازدارندگی مبادرت می‌ورزند (Mintz & DeRouen Jr, 2010; 60-61).

در نهایت، هرچند رابرت جرویس (Robert Jervis) با رویکردی روان‌شناختی تذکار می‌دهد که گزینش‌های عقلانی در عرصه سیال سیاست، غالباً در بستر سوءادراک و تحت الشعاع فیلترهای ذهنی تصمیم‌گیرندگان صورت می‌پذیرد (Mintz & DeRouen Jr, 2010; 101) اما کماکان شالوده نظری این تئوری بر این فرض استوار است که سیاست‌ خارجی، تجلی مساعی مستمر دولت‌ها برای بهینه سازی منافع در محیطی آکنده از هزینه‌های ناشی از ناامنی و رقابت راهبردی است.

۶. تبارشناسی مفهوم راهبرد گردن‌زنی و پیشینه موضوعی

در ساحت تبارشناسی و واکاوی ریشه‌ها و بن‌مایه‌ها مفهوم گردن‌زنی «Decapitation» که در ترجمه فارسی از آن تحت عنوان راهبرد سر بریدن نیز یاد شده است (امینیان و زمانی، ۱۳۹۶، ص. ۱۰۰)، باید دقت نظر داشت که این مفهوم فراتر از یک اصطلاح فنی است و در حقیقت، بازنمایی نوعی انگاره اندام‌وار از قدرت در قلمرو سیاست بین‌الملل است. این واژه در ریشه‌شناسی لغوی خود، ترکیبی از پیشوند «De» به معنای سلب و جداسازی و کلمه لاتین «Caput» به معنای سر و رأس است که در اندیشه سیاسی کلاسیک، پیوندی ناگسستنی با استعاره پیکره یا اندام‌واره طبیعی دولت دارد.

همچنین پسوند «tion» به جهت نشان دادن انجام کاری به پایان کلمه اضافه می شود (Jordan, 2019; 6).

فلاسفه‌ای نظیر توماس هابز (Thomas Hobbes) در اثر بنیادین خود، لویاتان (The Leviathan, 1651)، به سال ۱۶۵۱ با ترسیم شخص حاکم به مثابه سر آن موجود عظیم‌الجثه، نخستین بسترهای تئوریک را برای این باور ارگانیک را فراهم آوردند. در تطور دکترین‌های نظامی، در قرن نوزدهم اگرچه کارل فون کلازویتس (Carl von Clausewitz) در کتاب در باب جنگ (On War 1827) مستقیماً از این اصطلاح استفاده نکرد، اما با معرفی مفهوم حیاتی مرکز ثقل، شالوده اهمیت کانون‌های تصمیم‌ساز را بنا نهاد (امینیان و زمانی، ۱۳۹۶: ۱۰۱).

با این حال، ورود رسمی و آکادمیک این راهبرد به ادبیات استراتژیک، محصول دهه‌های اخیر و مرهون نظریه‌پردازی همچون جان واردن سوم (John Warden III) است. وی در اثر شاخص خود، کمپین هوایی؛ برنامه ریزی برای نبرد (The Air Campaign planning for Combat 1988) در سال ۱۹۸۸ و کمی بعدتر در مقاله معروف خود دشمن به‌عنوان یک سیستم (The Enemy as a System 1995) در سال ۱۹۹۵، با ارائه مدل حلقه‌های پنج‌گانه، رهبری را در کانون حساس‌ترین لایه قدرت قرار داد و استدلال کرد که ضربه به این هسته مرکزی، سریع‌ترین مسیر برای فلج‌سازی ساختاری رقیب است (Warden, 1988). البته کمی پیشتر از او در دوران جنگ سرد، هرمان کان (Herman Kahn) در کتاب در باب استعاره‌ها و سناریوهای تشدید تنش (On Escalation, 1965) به سال ۱۹۶۵ با نگاهی دلهره‌آور به تقابل‌های هسته‌ای، سناریوهای حمله پیش‌دستانه به مراکز فرماندهی و کنترل را تئوریزه کرد تا امکان واکنش متقابل از رقیب سلب شود و این پایه‌های ابتدایی شروع این راهبرد بود (Kahn, 1965).

در دهه‌های اخیر و با دگرگونی ماهیت منازعات، ادبیات تحقیق این حوزه با پژوهش‌های انتقادی و آماری دانشمندانی چون جونا جردن (Jenna Jordan) وارد فاز جدیدی شده‌است. وی در کتاب جریان‌ساز خود، گردن‌زنی رهبری (Leadership Decapitation 2019) در سال ۲۰۱۹، با نگاهی شکاکانه به کارایی این راهبرد، استدلال می‌کند که اثربخشی گردن‌زنی تابعی از ساختار نهادی رقیب است و در سازمان‌های شبکه‌ای یا ایدئولوژیک، این اقدام ممکن است به تاب‌آوری و رادیکالیزه شدن بیشتر آن‌ها بینجامد (Jordan, 2019).

در مقابل، پژوهشگرانی نظیر برایان پرایس (Bryan price) با مقالاتی همچون هدف قرار دادن تروریست‌های ارشد (Targeting Top Terrorists) به تأیید اثر بخشی و تأکید در پیش گرفتن این راهبرد، آن را تنها برای گروه‌های تروریستی تجویز می‌کند. پرایس بر این باور پافشاری می‌کند که حذف رهبران فرهمند این‌گونه سازمان‌ها می‌تواند به فروپاشی درونی جریان‌های ستیزه‌جو منجر شود (Price B. C., 2012).

همچنین رابرت پیپ (Robert Pape) در کتاب بم‌باران برای پیروزی (Bombing to Win) (1996)، با نقد تقلیل‌گرایی استراتژیک، تأکید دارد که گردن‌زنی به‌ندرت بدون فشار بر قوای نظامی و بدنه عملیاتی به پیروزی قطعی ختم می‌شود (Pape, 1996). بدین سان، ادبیات موجود نشان می‌دهد که راهبرد گردن‌زنی از یک کنش بدوی فیزیکی به یک معادله پیچیده اطلاعاتی-سایبری بدل گشته که در آن، هدف غایی نه تنها حذف کالبد رهبر، بلکه انقطاع جریان اراده در شطرنج قدرت جهانی است.

واکاوی پیشران‌های راهبردی در گزینش دکترین گردن‌زنی

در وهله نخست آنچه راهبرد گردن‌زنی را به راهبردی حائز اهمیت بدل می‌کند در واقع نه یک مسئله ایجابی که مسئله‌ای است نسبتاً سلبی. تصمیم‌گیرندگان در فرآیند تصمیم‌گیری که ما آن را حاصل از عقلانیت راهبردی می‌دانیم با برآوردهایی که منبعث از بن‌بست‌های ساختاری است به این نتیجه می‌رسند که امکان مشاهده تغییر رفتار در دولت رقیب خود را ندارند. زیرا دولت رقیب هیچ‌گونه انعطافی از خود به منصفه ظهور نمی‌گذارد و هرگونه مذاکرات دیپلماتیک جهت چانه‌زنی و رد و بدل نمودن امتیازات نیز به شکست، منجر می‌گردد (Jordan, 2019; 6).

شرایط مذکور، دولت‌ها از به‌کارگیری ابزارهای نرم منصرف می‌کند. زیرا با پیگیری مداوم این رفتار از جانب مقابل، هرگونه استفاده از ابزار نرم، از حیز انتفاع ساقط می‌شود. اما از منظر دیگری جنگ نیز بسیار هزینه‌بر است فلذا، کنشگر راهبردی در آستانه یک تصلب گزینشی قرار می‌گیرد؛ جایی که از یک سو، ناکارآمدی ابزارهای دیپلماتیک منجر به انسداد در مجاری چانه‌زنی شده و از سوی

دیگر، ورود به یک منازعه کلاسیک تمام‌عیار، به مثابه غلتیدن در ورطه هزینه‌های ریخته‌تلقی می‌شود. از جانی در نبردهای فرسایشی، تداوم عملیات، مستلزم گسیل مداوم منابع کمیاب به جبهه‌هایی است که نرخ بازگشت سرمایه استراتژیک در آن‌ها به دلیل مقاومت ساختاری حریف، بسیار اندک است (Price B. C., 2012; 14).

از منظر نظریه انتخاب عقلانی، هنگامی که یک دولت با رقیبی انعطاف‌ناپذیر مواجه است که هزینه نهایی تغییر رفتار را بالاتر از منافع حاصله از پافشاری می‌بیند، استراتژی سستی فشار تدریجی بازدهی خود را از دست می‌دهد. در این نقطه، راهبرد گردن‌زنی به عنوان امری سلبی و یک میان‌بر کارکردی برگزیده می‌شود تا با اصابت به مرکز ثقل تصمیم‌گیری رقیب، محاسبات بقای نخبگان حریف را مستقیماً هدف قرار دهد. در شرایطی که سیستم‌های رقیب دچار ایستایی دیپلماتیک هستند، راهبرد گردن‌زنی با جایگزینی گزینه مجازات انتخابیه جای فرسایش جمعی، می‌کوشد تا با کمترین برونداد مادی، بیشترین شوک سیاسی را بر پیکره حریف وارد آورده و بن‌بست راهبردی را به نفع کدشگر تهاجمی بشکند (Jordan, 2019; 56).

بنابراین، گزینش راهبرد گردن‌زنی، تلاشی است برای دستیابی به اهداف کلان سیاسی در کمترین بازه زمانی و با تقلیل حداکثری ضریب اصطکاک کلازویته‌سی در میدان نبرد. کدشگران عقلانی در مواجهه با بن‌بست‌های فرسایشی، به جای درگیری با لایه‌های دفاعی محیطی، به دنبال قطع شریان‌های فرماندهی و کنترل هستند تا با ایجاد آنتروپی در سیستم رقیب، ضرورت مذاکره یا تسلیم را بر بقایای بدنه قدرت تحمیل کنند (Pape, 1996; 82).

محدودیت‌های ساختاری در نبردهای متقارن نیز علت دیگری است که رغبت تصمیم‌گیرندگان دولتی به استفاده از این راهبرد را افزایش می‌دهد. آنچه کدشگر عقلانی را از ورود به یک منازعه کلاسیک برحذر می‌دارد، مواجهه با مصائب بوروکراتیک در نظام‌های سیاسی مدرن بخصوص در نظام‌های دموکراتیک است. در روند تصمیم‌گیری دولتی، راه‌اندازی یک ماشین جنگی تمام‌عیار، مستلزم

۱. هزینه‌های ریخته شده (Sunk Costs) به هزینه‌هایی اطلاق می‌گردد که برای هدفی پرداخته شده باشد. این هزینه‌ها به‌حدی می‌رسند که علیرغم اینکه امکان تحقق هدف یا مطلوبیت ادامه روند نیل به آن مورد تردید واقع می‌شود اما صرف‌نظر نمودن از هزینه‌های مادی و معنوی‌ای که در راه رسیدن به هدف مصروف گشته‌است، غیر ممکن می‌نماید لذا ادامه عبث هدف مطلوب تر از تغییر هدف به نظر می‌رسد.

عبور از دالان‌های پریچ و خم اماکن قانون‌گذاری و کسب اجماع در لایه‌های مختلف حاکمیتی است؛ روندی که نه تنها غافلگیری راهبردی را از بین می‌برد، بلکه به دلیل تضاد منافع میان نهادهای رقیب، دچار نوعی وارفتگی نهادی^۱ می‌گردد. در مقابل، راهبرد گردن‌زنی، با دور زدن چرخه‌های طولانی تصویب و اجرا، مستقیماً از لایه تصمیم‌گیری عالی به لایه عملیاتی منتقل می‌شود. این امر به سران دولت‌ها اجازه می‌دهد تا بدون درگیری در فرسایش بوروکراتیک، هزینه فرصت کنش و مجال واکنش رقیب را به حداقل برسانند (Jordan, 2019; 33).

از سوی دیگر، در عصر انفجار اطلاعات، هزینه اقناع عمومی به مانعی کلیدی در برابر جنگ‌های کلاسیک بدل شده‌است. مدیریت افکار عمومی برای پذیرش تلفات انسانی گسترده و پیامدهای اقتصادی درازمدت، مستلزم صرف منابع کلانی در حوزه عملیات روانی و تبلیغات دولتی است. علاوه بر این، ظهور پدیده «اثر سی‌ان‌ان»، محاسبات هزینه‌فایده کنشگران را در ورود به منازعات کلاسیک به طور بنیادین دگرگون کرده‌است (Gilboa, 2005; 34). در نبردهای سنتی، استمرار عملیات، مستلزم پنهان‌ماندن اصطکاک‌های میدان از چشم ناظران داخلی است؛ اما در عصر شفافیت رسانه‌ای، پخش بلادرنگ تصاویر نبرد و هزینه‌های انسانی جنگ، قدرت مانور سیاسی تصمیم‌گیرندگان را در تنگنا فشار افکار عمومی قرار می‌دهد (Jordan, 2019; 19). از منظر انتخاب عقلانی، توده‌ها نسبت به تلفات نیروهای خودی و حتی غیرنظامیان حریف، حساسیت بالایی دارند که این امر، هزینه سیاسی تداوم جنگ را برای دولت‌ها و بخصوص دول دموکراتیک، به شدت افزایش می‌دهد.

از این منظر، راهبرد گردن‌زنی به عنوان یک آنتی‌تز برای فرسایش مشروعیت رسانه‌ای عمل می‌کند. در حالی که جنگ‌های کلاسیک به دلیل ماهیت بصری و دراماتیک خود، خوراک رسانه‌ای لازم برای شکل‌گیری جنبش‌های ضدجنگ را فراهم می‌آورند، عملیات‌های گردن‌زنی، به دلیل خصلت

۱. سستی یا وارفتگی نهادی (Institutional Inertia) به معنای مقاومت درونی سازمان‌های بزرگ (مانند ارتش، وزارت خارجه یا نهادهای اطلاعاتی) در برابر تغییر وضعیت موجود یا اتخاذ تصمیمات سریع و متهورانه است. هنگامی که یک ساختار سیاسی-نظامی به یک روال خاص (مثلاً وضعیت صلح یا بازدارندگی سنتی) عادت می‌کند، تغییر مسیر آن (مثلاً به سمت یک جنگ) به دلیل اصطکاک‌های داخلی بسیار دشوار و کند صورت می‌گیرد.

۲. اثر سی‌ان‌ان (CNN Effect)، به تاثیر بسیار قابل توجه دنیای رسانه در روان و ادراک مردم و تصمیم‌گیرندگان اطلاق می‌شود. همچنین اثر سی‌ان‌ان را برای تغییر مفهوم حقیقت یا بزرگنمایی یک عمل نه چندان بزرگ نیز می‌گویند. این تاثیر برای مثال در لحظاتی خود را نشان می‌دهد که یک مادر، برای فرزند کشته شده خود در جنگ، عزاداری می‌کند و نمایش رسانه‌ای آن همراه با عناصر غمناک (موسیقی، افکت تصویر و ...)، موجی از هیجانات و اعتراضات ضد جنگ بوجود می‌آورد.

نقطه‌زنی و زمان‌مند بودن، فرصت لازم برای بسیج افکار عمومی، علیه حاکمیت را سلب می‌کنند. کنشگر عقلانی، با آگاهی از اینکه دوربین‌های رسانه می‌توانند پیروزی نظامی را به شکست سیاسی بدل کنند، ترجیح می‌دهد به جای درگیری در جنگ‌های شهری و میدانی که مستعد بازنمایی‌های تراژیک هستند، به سمت خشونت نامرئی یا هدفمند حرکت کند.

بنابر موارد فوق، راهبرد گردن‌زنی در دوران سلطه رسانه، تلاشی است برای حفظ استقلال تصمیم‌گیری در برابر نوسانات احساسی توده‌ها. با انتقال کانون درگیری از عرصه عمومی و توده‌ای به حوزه خصوصی نخبگان سیاسی، دولت‌ها قادر خواهند بود بدون برانگیختن واکنش‌های هیجانی داخلی و بین‌المللی که توسط رسانه‌ها، بازتولید و مداوماً بازنشر می‌شوند، بن‌بست‌های راهبردی خود را حل و فصل نمایند. در واقع، این راهبرد پاسخی عقلانی به این واقعیت است که در دنیای معاصر، جنگی که نتوان آن را در قاب تلویزیون توجیه کرد، پیش از شکست در زمین، در افکار عمومی باخته است. در حالی که در نبردهای سنتی، دولت، مجبور به حفظ مداوم مشروعیت جنگ در برابر منتقدان و نهادهای مدنی داخلی و بین‌المللی است، راهبرد گردن‌زنی با محدود کردن دامنه خشونت به نخبگان سیاسی حریف، از تحریک ناسیونالیسم توده‌ای در کشور مقصد و بازخوردهای منفی اجتماعی در کشور مبدأ جلوگیری می‌کند (امینیان و زمانی، ۱۳۹۶: ۱۱۷). در واقع، کنشگر عقلانی با جایگزینی خشونت متمرکز به جای تخریب گسترده محیطی، از تبدیل شدن جنگ به یک بحران مشروعیت داخلی ممانعت به عمل می‌آورد.

در نهایت، تفاوت در آنچه این پژوهش آن را سربار لجستیکی می‌نامد نیز کفه ترازو را به نفع این راهبرد، سنگین می‌کند. جنگ کلاسیک نیازمند استقرار طولانی‌مدت نیروها، تزریق مداوم مهمات، تامین و جایگزینی نیروها، حفظ خطوط مواصلاتی و مدیریت مناطق تصرف شده یا در حال تصرف است که هر یک به تنهایی می‌توانند منجر به تخلیه یا به اصطلاح خون‌ریزی مالی و تخلیه ذخایر استراتژیک گردند. از منظر انتخاب عقلانی، زمانی که هدف نهایی، صرفاً تغییر محاسبات حریف یا رفع انسداد دیپلماتیک باشد، پذیرش بارهای مالی و حقوقی ناشی از اشغال نظامی، اقدامی غیرعقلانی تلقی می‌شود. در اینجا، گردن‌زنی به عنوان یک میان‌بر کم‌هزینه عمل می‌کند که با هدف قرار دادن رأس هرم قدرت، کل سیستم را بدون نیاز به تخریب زیرساخت‌های ملی، به سمت بازنگری در مواضع لایتنیر پیشین سوق می‌دهد.

از جانب دیگر، تکوین و بلوغ فناوری‌های نوظهور در لایه‌های سخت‌افزاری و ادغام کارایی‌های دقیق هوش مصنوعی در پروتکل‌های هدایت و کنترل، متغیری بنیادین است که ارزش استراتژیک راهبرد گردن‌زنی را در محاسبات عقلانی دولت‌ها به شکلی بی‌سابقه ارتقا داده است. با نگاه انتخاب عقلانی، جذابیت فزاینده این راهبرد در ترتیبات امنیتی قرن بیست‌ویکم، محصول بازتعریف نسبت میان دقت اصابت و هزینه رویارویی است؛ جایی که پیشرفت‌های فناورانه، کارایی نهایی خشونت را به نفع کنشگر تهاجمی بهینه کرده است (Kallenborn & Bleek, 2018; 122). به دیگر سخن، اگر کنشگر مهاجم دچار تردید و تشکیک ناشی از شکست عملیات گردن‌زنی در مرحله اجرا و اقدام باشد از منظر انتخاب عقلانی به این عمل مبادرت نمی‌ورزد؛ آنچه این عملیات را عملی می‌نماید پیشرفت قابل ملاحظه فناوری‌های ردیابی، پایش، تشخیص مکان و زمان بهینه عملیات، عبور از لایه‌های پدافندی، تفکیک چهره مخاطب مستهدف و شلیک یا اصابت است.

در وهله نخست، هوش مصنوعی با پردازش الگوهای رفتاری در ابعاد کلان‌داده (Big Data)، امکان شناسایی بلادرنگ مراکز استقرار کانون ثقل سیاسی را فراهم آورده و بدین‌سان، عدم قطعیت را در این نظیر عملیات‌ها به حداقل رسانده است (Scharre, 2018; 23). در نبردهای کلاسیک، مصائب جنگ و اصطکاک‌های محیطی همواره پیش‌بینی‌پذیری عملیات را مختل می‌کردند، اما امروزه سیستم‌های خودگردان با اتکا بر الگوریتم‌های یادگیری ماشین، قادرند با عبور از لایه‌های متکثر پدافندی و نادیده گرفتن پارازیت‌های محیطی، مستقیماً اراده سیاسی دشمن را در کانون تصمیم‌گیری هدف قرار دهند (Scharre, 2018; 120). این توانمندی، به تصمیم‌گیر عقلانی این اطمینان را می‌دهد که می‌تواند بدون گسیل داشتن لشکرهای پیاده و درگیری در فرآیندهای فرسایشی، با یک پرتابه هوشمند مانند راکت‌های سبک، پهپادهای دارای توانایی شناسایی و شلیک و یا ریزپهادهای انتحاری، حریف مقابل را وارد محیط عقب‌نشینی نماید (محمدی منفرد و تقی‌پور جوی، ۱۴۰۳).

علاوه بر این، تکنولوژی‌های نوین با ایجاد پدیده جنگ نقطه‌ای، راهبرد گردن‌زنی را از یک اقدام خشن سنتی به یک ضرورت فناورانه بدل کرده‌اند که به شکلی معنادار با انبوهی از محدودیت‌های ساختاری مقابله می‌کند. هوش مصنوعی با ارتقای ضریب تفکیک و کاهش احتمال خطای انسانی، تلفات جانبی را به شکلی اقتصادی کنترل‌پذیر کرده است (Scharre, 2018; 122). این امر از منظر انتخاب عقلانی، هزینه نهایی عملیات را در ترازوی مشروعیت بین‌المللی به شدت تقلیل می‌دهد؛ چرا

که وقتی ابزارهای نوین بتوانند مرکز قدرت سیاسی را بدون تخریب زیرساخت‌های حیاتی یا کشتارهای وسیع نیروهای کادر و وظیفه حذف کنند، رسانه‌ها از تولید بازنمایی‌های تراژیک و تحریک عواطف عمومی باز می‌مانند. در واقع، هوش مصنوعی با پاکیزه کردن خشونت، مانع شکل‌گیری موج‌های ضدجنگ شده و به دولت‌ها اجازه می‌دهد تا خارج از فشار افکار عمومی، جراحی‌های سیاسی خود را به سرانجام برسانند (Boyle, 2013; 9-10).

در لایه‌های عمیق‌تر، جذابیت این راهبرد در تقابل با وارفتگی نهادی و بوروکراسی‌های طویل‌المدت اقدام نظامی معنا می‌یابد. هوش مصنوعی سرعت چرخه مشاهده، جهت‌یابی، تصمیم و اقدام را به مرتبه‌ای از زمان‌مندی الگوریتمیک و ریاضیاتی رسانده‌است که ساختارهای سنتی دفاعی توان بازیابی و واکنش در برابر آن را ندارند (Scharre, 2018; 123). در تحولات نوین سیاست بین‌الملل، کنشگر عقلانی به این جمع‌بندی می‌رسد که به جای درگیری با بدنه عظیم و بوروکراتیک نظامی حریف که واجد ایستایی و مقاومت ساختاری است، با استفاده از تسلیحات خودکار، مستقیماً به سیستم عصبی قدرت یورش برد. این رویکرد، سیستم رقیب را پیش از آنکه بتواند مکانیسم‌های دفاع کلاسیک را فعال کند، دچار نوعی آنتروپی ناگهانی، آناشرشی سیستمی و سکنه فرماندهی می‌کند. بنابراین، ادغام فناوری‌های پیشرفته در راهبرد گردن‌زنی، نه تنها یک جهش تاکتیکی، بلکه یک تغییر پارادایمی در اقتصاد سیاسی جنگ است (Scharre, 2018; 125).

در جهانی که جنگ‌های کلاسیک به دلیل محدودیت‌های حقوقی، بوروکراتیک و رسانه‌ای، نرخ بازگشت سرمایه بسیار پایینی دارند، هوش مصنوعی به عنوان یک کاتالیزور عمل کرده و گردن‌زنی را به عنوان عقلانی‌ترین میان‌بر برای دستیابی به اهداف ژئوپلیتیک با کمترین اصطکاک ممکن تثبیت می‌کند. این راهبرد، فرآیند تحمیل اراده را از یک تقابل فرسایشی عمومی به یک دیپلماسی اجبارآمیز و قهرآمیز فناورانه تغییر داده‌است که در آن، بقای نخبگان حریف، بهاء مستقیم عدم انعطاف در میز مذاکره خواهد بود (Boyle, 2013; 8).

در تبیین نهایی چرایی رجحان راهبرد گردن‌زنی، باید بر این واقعیت بنیادین مداقه کرد که کنشگر عقلانی در ساحت سیاست بین‌الملل، همواره در پی تقلیل هزینه‌های حقوقی بین‌المللی است. در این چارچوب، جنگ کلاسیک نه تنها به دلیل فرسایش مادی، بلکه به واسطه ساختار بازدارنده حقوق بین‌الملل، به گزینه‌ای با ریسک ساختاری بالا بدل شده‌است. هنگامی که یک دولت به شیوه سنتی اقدام

به گسیل نیروهای نظامی و اشغال سرزمینی می‌کند، به طور خودکار، تحت شمول فصل هفتم منشور ملل متحد قرار گرفته و مکانیسم‌های تنبیهی شورای امنیت را فعال می‌سازد. تجاوز سرزمینی پدیده‌ای است که به دلیل ماهیت آشکار و تجاوزکارانه‌اش، اجماع جهانی را علیه مشروعیت مهاجم بسیج کرده و منجر به صدور قطعنامه‌های تنبیهی، تحریم‌های فلج‌کننده و انزوای دیپلماتیک می‌گردد. از منظر انتخاب عقلانی، هزینه حقوقی آغاز جنگ کلاسیک به مراتب فراتر از منافع ژئوپلیتیکی احتمالی آن است. در نقطه مقابل، راهبرد گردن‌زنی در یک منطقه خاکستری حقوقی عمل می‌کند که در آن، مرز میان دفاع مشروع و تجاوز غیرقانونی به شدت مبهم است (Jordan, 2019; 5).

کنشگر عقلانی با بهره‌گیری از ابهام هنجاری در معاهدات بین‌المللی، عملیات حذف نخبگان را نه به عنوان آغاز جنگ، بلکه به مثابه یک اقدام جراحی‌گونه برای پیشگیری از تهدیدات کلان‌بازنمایی می‌کند. در حالی که اشغال یک شهر، نقض حاکمیت سرزمینی تلقی شده و واکنش تند سازمان ملل را در پی دارد، حذف نقطه‌ای یک مقام رسمی با استفاده از هوش مصنوعی و پهپادهای دقیق، غالباً با استناد به دکترین دفاع پیش‌دستانه و ماده ۵۱ منشور ملل متحد توجیه می‌گردد. در این پارادایم، دولت مهاجم با تقلیل دامنه اصطکاک از دولت-ملت به نخبگان خاص، از تحریک وجدان جمعی جهانی ممانعت کرده و شورای امنیت را در وضعیت بی‌بست تفسیری از منشور قرار می‌دهد (امینیان و زمانی، ۱۳۹۶: ۱۲۱-۱۲۲).

علاوه بر این، راهبرد گردن‌زنی واجد خصلت انکارپذیری احتمال است که در جنگ‌های کلاسیک عملاً ناممکن می‌نماید. در تحولات نوین، پیچیدگی‌های فناورانه به دولت‌ها اجازه می‌دهد تا بدون برعهده گرفتن رسمی مسئولیت، ضربه استراتژیک خود را وارد آورند. این امر، فرآیند اثبات حقوقی در محاکم سیاسی و حقوقی بین‌المللی نظیر شورای امنیت و مجمع عمومی ملل متحد و دیوان بین‌المللی دادگستری و دیوان بین‌المللی کیفری را به مسیری طولانی و فرسایشی بدل می‌کند که غالباً پیش از نیل به نتیجه، زیر فشار لابی‌های سیاسی و حق وتوی قدرت‌های بزرگ مستهلک می‌شود. حتی در صورت رهگیری مرکز شلیک و بررسی محل تولید آلت قتاله عملیاتی‌شده این راهبرد، امکان رد اتهامات وجود دارد که یکی از روش‌های آن ادعای پرچم دروغین (عملیات فریب) از جانب دولت فاعل است. بنابراین، از منظر انتخاب عقلانی، گردن‌زنی ابزاری است که منازعه را از سطح کلان و پرهزینه جنایت علیه صلح به سطح خرد و قابل مدیریت تنش‌های دیپلماتیک تقلیل می‌دهد. دولت‌ها ترجیح می‌دهند

با پذیرش اصطکاک‌های گذرا در روابط دوجانبه، از غلتیدن در ورطهٔ تحریم‌های ساختاری سازمان ملل که پیامد محتوم جنگ‌های کلاسیک است، احتراز جویند. در واقع، در جهان معاصر، پیروز میدان کسی است که بتواند ارادهٔ خود را تحمیل کند بدون آنکه ماشین بوروکراتیک حقوق بین‌الملل را علیه خود به حرکت درآورد.

در تبیین غایی و سستز نهایی، در چرایی استعمال این راهبرد، می‌توان دریافت که گذار شتابان سیاست بین‌الملل به سوی راهبرد گردن‌زنی، محصول تلاقی مجموعه‌ای از بن‌بست‌های ایجابی و گشایش‌های سلبی است که کنشگر عقلانی را در وضعیتی قرار داده که این راهبرد را نه یک انتخاب، بلکه یکی از فایده‌مندترین مفرهای استراتژیک قلمداد کند. این راهبرد در ماهیت خود امری سلبی است؛ چرا که نه از سر تمایل به بسط قدرت کلاسیک و افزایش تمامیت سرزمینی، بلکه به دلیل ناکارآمدی تمامی ابزارهای سنتی، از دیپلماسی بی‌حاصل و عدم تغییر رفتار رقیب گرفته تا هزینه‌های کمرشکن جنگ‌های متقارن برگزیده می‌شود. در واقع، زمانی که دولت‌ها با تصلب رفتاری رقیب مواجه می‌شوند و مشاهده می‌کنند که ابزارهای نرم از حیث انتفاع ساقط شده‌اند، راهبرد گردن‌زنی به عنوان یک میان‌بر کارکردی برای شکستن بن‌بست‌های سیاسی و دیپلماتیک ظهور می‌کند.

امروزه، منطق انتخاب عقلانی بر این پایه استوار است که جنگ کلاسیک به دلیل دسترسی متقارن به تسلیحات و سهولت تأمین لجستیک در بازارهای جهانی، دیگر واجد نرخ بازگشت سرمایهٔ استراتژیک نیست. امروزه، هر دولتی می‌تواند به سرعت از طریق متحدین یا بازارهای باز، زرادخانه‌های خود را شارژ کند و بدین ترتیب، نبرد را به یک سیاه‌چالهٔ مالی و انسانی تبدیل نماید که منابع را مقیاسی کلان می‌بلعد. علاوه بر این، لایه‌های سخت‌گیرانهٔ حقوق بین‌الملل در خصوص جنگ و نظارت‌های شورای امنیت ملل متحد، جنگ‌های تمام‌عیار را با هزینه‌های حقوقی گزاف و برچسب جنایت علیه صلح، حقوق بشر و بشیریت مواجه کرده‌است. در مقابل، راهبرد گردن‌زنی با بهره‌برداری از مناطق خاکستری حقوقی و تقلیل منازعه به سطح نخبگانی، هزینه‌های بین‌المللی را کنترل‌پذیر کرده و از فعال شدن مکانیسم‌های تنبیهی بین‌المللی نظیر قرار گرفتن در ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد ممانعت به عمل می‌آورد.

شواهد نوین در عرصهٔ جهانی نشان می‌دهند که این راهبرد از یک تاکتیک حاشیه‌ای به گزینهٔ اصلی مخاصم در دکترین‌های دفاعی بدل شده‌است. تلاش‌های اوکراین برای هدف قرار دادن رأس

هرم قدرت در روسیه یعنی ولادیمیر پوتین (Vladimir Putin) با استفاده از پهبادهای و جراحی‌های استراتژیک اسرائیل، پس از واقعه هفتم اکتبر ۲۰۲۳ در حذف زنجیره‌ای رهبران حزب‌الله در لبنان، حماس در فلسطین و فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ایران، همگی ذیل همین منطق تعریف می‌شوند یعنی قطع شریان فرماندهی برای ایجاد آنتروپی در بدنه (May, 2026; 1). حتی اقداماتی نظیر ربایش سیاسی، مانند آنچه در اواخر سال ۲۰۲۵ در مورد رئیس‌جمهور ونزوئلا، نیکلاس مادورو (Nicolas Maduro) صورت پذیرفت، اگرچه ترور فیزیکی نیست، اما به دلیل هدف‌گیری مستقیم رأس سیستم و تلاش برای ایجاد سکنه بوروکراتیک، نوعی گردن‌زنی ساختاری محسوب می‌شود. در این موارد، مهاجم به این نتیجه رسیده‌است که عبور از لایه‌های دفاعی و بوروکراسی وفادار حریف، تنها از طریق حذف یا خارج کردن نقطه تکیه فرماندهی میسر است. بنابراین، سیاست بین‌الملل به سمتی میل کرده‌است که در آن، بازتولید رهبری و تاب‌آوری نخبگانی به مراتب مهم‌تر از تعداد تانک‌ها و موشک‌هاست. در جهانی که جنگ‌های کلاسیک به دلیل وارفتگی نهادی، فشار رسانه‌ای (اثر سی‌ان‌ان) و اتحادهای راهبردی به بن‌بست رسیده‌اند، راهبرد گردن‌زنی به عنوان عقلانی‌ترین و در عین حال مخرب‌ترین ابزار تحمیل اراده تثبیت شده‌است.

۷. سنخ‌شناسی سازمانی و ارزیابی تاب‌آوری در برابر ضربات سرکوبگر

پس از باز شناسی عمل مدنظر این پژوهش که همانا اعمال راهبرد گردن‌زنی است و همچنین عاملیت عمل که برعهده دولت‌هایی است که بازیگر عقلانی هستند و دست به انتخاب عقلانی می‌زنند در حال، می‌بایستی بازیگری که این عمل در مواجهه با آن توسط عامل، معمول می‌شود و در نتیجه معمول به این عمل را برر سی و وار سی نمود تا نه تنها به احتمالات موفقیت این عمل آشنایی یافت بلکه به انواعی از نظام‌ها و ساختارهایی که این عمل می‌تواند در آنان رخ دهد و نیز به چگونگی واکنش و تبعات این عمل برای عامل توسط معمول به مشرف گشت. در این راستا، کارآمدی راهبرد گردن‌زنی بیش از آنکه صرفاً به توان عملیاتی دولت (عامل) وابسته باشد، به ریخت‌شناسی سازمانی و ساختار توزیع قدرت در دولت هدف (معمول به) بستگی دارد. از منظر نظریه انتخاب عقلانی، کنش‌گر سرکوب‌گر (دولت) در مواجهه چارچوب، کارآمدی غایی راهبرد گردن‌زنی، بیش از آنکه تابعی از ترجیحات تاکتیکی عامل باشد، محصول یک آنتولوژی (هستی

شناسی) سازمانی، با دو الگوی متمایز از دیالکتیک تاب‌آوری روبروست که محاسبات هزینه-فایده او را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ که آن دو عبارت‌اند از:

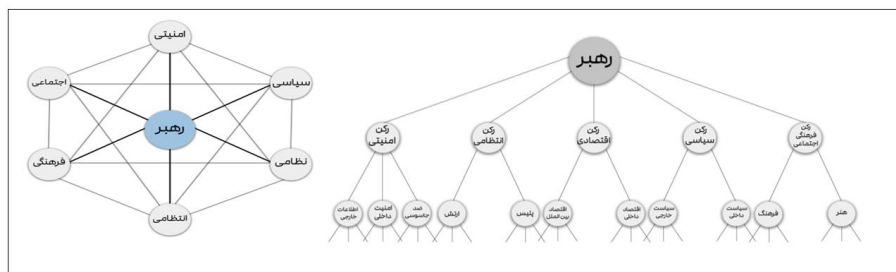
۱. ساختارهای متصلب و سلسله‌مراتبی (عمودی)

۲. ساختارهای شبکه‌ای و توزیع‌یافته (افقی)

در نظام‌ها متصلب و سلسله‌مراتبی که بر اساس تمرکز شدید قدرت و فرماندهی عمودی بنا شده‌اند، اطلاعات و مشروعیت تصمیم‌گیری در یک هسته مرکزی تجمع شده‌است (Lake, 2009; 54). در حقیقت، حجم قابل ملاحظه‌ای از اختیارات و امتیازات قدرت سیاسی و نظامی در دستان یک یا حداکثر چند نفر قرار دارد. این نظام‌ها بر اساس اقتدارگرایی فردی و یا استبداد اولیگارشیک متجلی می‌شوند (Lake, 2009; 54-55) و با نگاهی آناتومیک به سیاست قدرت، این ساختارها دارای یک نقطه شکست واحد هستند. در اینجا، راهبرد گردن‌زنی به مثابه یک کنش عقلانی، با کمترین هزینه (حذف راس)، بیشترین آورده (فروپاشی کل سیستم) را هدف قرار می‌دهد (Price B. C., 2012; 9). از آنجا که در سیستم‌های متصلب، مکانیسم‌های جایگزینی به صورت خودکار ضعیف هستند، حذف فیزیکی یا سیاسی رهبری منجر به پارالایز (فلج شدگی) سازمانی و قطع پیوند میان بدنه و مرکز فرماندهی می‌شود. در واقع، تاب‌آوری در این الگو به شدت پایین است زیرا بقای کل، به بقای جزء حاکم گره خورده است.

در حقیقت، در واکاوی اندام‌وار نظام‌های متصلب و سلسله‌مراتبی، ما با نوعی ساختار تک‌مرکزی سخت مواجهیم که به غایت با هندسه زیستی ساختار اختاپوس‌وار انطباق دارد (Robinson, 2017; 66). در این انگاره، قدرت نه به مثابه یک شبکه توزیع شده و مویرگی، بلکه به صورت جریان‌ی یک سویه و عمودی تشریح می‌شود که در آن، تمامی ساحت‌های کنش‌گری و اجرایی در بازوان عملیاتی تجمع شده، اما منبع لایزال عقلانیت، تدبیر، تصمیم‌گیری و بقا در یک کپسول عصبی مرکزی (مغز) محصور مانده‌است.

شکل ۱: تصویر سمت راست (نظام‌های عمودی) و تصویر سمت چپ (نظام‌های افقی)



این ارگان‌سیسم سیاسی، واجد نوعی کثرت ابزاری در محیط پیرامونی است؛ بدین معنا که بازوها در گستره‌ای وسیع از جغرافیای نفوذ، به مثابه ابزارهای تهاجمی و تدافعی عمل می‌کنند. با این حال، بر اساس منطق قدرت، این بازوها فاقد خودمختاری راهبردی هستند. آن‌ها صرفاً مجریان اراده‌ای هستند که در هسته سخت پردازش می‌شود. درواقع، بازوان اختاپوس در این استعاره، نماد کارگزاران و نیروهای نیابتی در تحولات نوین سیاست بین‌الملل‌اند که اگرچه لبه تیز اصطکاک با محیط محسوب می‌شوند، اما حیات آن‌ها تابعی از پالس‌های عصبی صادر شده از مرکز ثقل قدرت است.

در نظام‌هایی که بر پایه اقتدارگرایی فردی یا اولیگارشیک بنا شده‌اند، مکانیسم‌های جایگزینی خودکار و توالی قدرت به شدت ضعیف هستند. زیرا در نظر گرفتن و اعلان وجود نوعی جانشین، خطر تجمیع قدرت در سایه و کودتا را بیشتر می‌نماید لذا این گونه نظام‌ها که رقبای داخلی خود را سرکوب می‌کنند به هیچ روی حاضر نیستند که جایگزینی برای خود، به دست خود، تعیین نمایند زیرا از قدرت‌گیری یک آلترناتیو قوی واهمه دارند (Lake, 2009; 76). در حالی که قطع بازوها تنها منجر به یک جراحی تاکتیکی و تقلیل موقت توان مانور می‌شود، اما اصابت ضربه به نقطه شکست واحد، کل پیکره را دچار انحلال یا استحال یا انقلاب و یا اضمحلال و انهدام می‌کند.

در لحظه قطع اتصال میان مرکز و پیرامون، سیستم دچار نوعی فلج عملکردی می‌گردد. بازوها، علی‌رغم سلامت فیزیکی و توان سخت‌افزاری، به دلیل فقدان منطق هماهنگ‌کننده، در یک انفعال سازمانی فرو می‌روند؛ گویی پیوند معنایی میان اجزا گسسته شده و ارگان‌سیسم کل، توان بازشناسی تهدید و واکنش منسجم را از دست می‌دهد. در این پارادایم، بقای کل به شکلی غیرمتقارن به بقای رأس گره خورده است (Lake, 2009; 78)؛ چرا که در غیاب سر، بازوها نه تنها قادر به تداوم مأموریت نیستند، بلکه به زوائدی لخت و بی‌آرمان بدل می‌شوند که در گرداب فروپاشی اندام‌واره، مستهلک خواهند شد.

بنابراین، در تحولات نوین سیاست بین‌الملل، سیستم‌های اختاپوس‌وار اگرچه در ظاهر با بازوان بلند و متعدد خود تهدیدآمیز و نفوذناپذیر جلوه می‌کنند، اما به دلیل تمرکز حداکثری ریسک در هسته، از منظر تحلیل هزینه-فایده، واجد بالاترین سطح آسیب‌پذیری راهبردی در قبال ضربات متمرکز بر مرکزیت فرماندهی هستند. در نقطه مقابل، نظام‌های شبکه‌ای از نوعی دیالکتیک تاب‌آوری برخوردارند. در این الگوها، قدرت نه در یک مرکز واحد، بلکه در گره‌های متعدد و متصل به هم پراکنده شده‌است. تحلیل آسیب‌پذیری نشان می‌دهد که در چنین سیستم‌هایی، راهبرد گردن‌زنی نه تنها منجر به فروپاشی نمی‌شود، بلکه ممکن است به دلیل خاصیت خودسازماندهی خودکار، موجب بازتولید سریع رهبری در سطوح پایین‌تر گردد (Arquilla & Ronfeldt, 2001; 38).

از منظر انتخاب عقلانی، بازیگر (دولت) در مواجهه با یک شبکه، با یک پارادوکس و تضاد مواجه است: حذف یک گره، حتی اگر گره اصلی باشد، لزوماً به معنای نابودی شبکه نیست، چرا که دانش تاکتیکی و انگیزه‌های استراتژیک در تمام سطوح توزیع شده‌است. در اینجا، سیستم از صلیبت به سمت سیالیت حرکت کرده و ضربه سرکوبگر (گردن‌زنی) می‌تواند اثر معکوس داشته باشد؛ یعنی با تبدیل کردن رهبر حذف شده به یک نماد، هزینه‌های معنوی و سیاسی عامل را افزایش داده و انسجام درونی شبکه را در برابر دشمن خارجی تقویت کند (Beckstrom, 2006; 66 & Brafman).

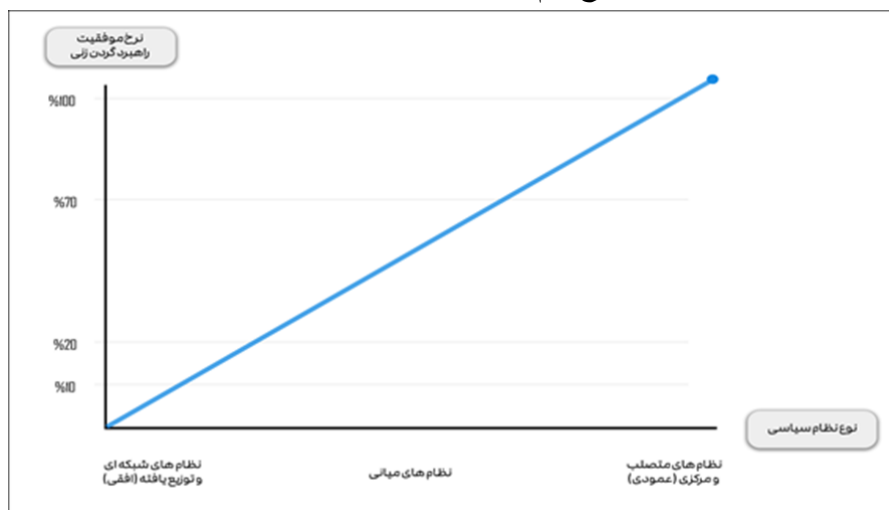
در واکاوی رفتاری الگوهای شبکه‌ای، این امکان فراهم است تا میان منطق عملکردی این نظام‌ها و کهن‌الگوی اساطیری هیدرا (Hydra) پیوندی ساختاری و تئوریک برقرار شود. اگر در اساطیر یونان باستان، هرکول به مثابه کنشگری عقلانی، واجد قدرت فائقه و در پی امحاء فیزیکی یک تهدید چندسر است، در سیاست بین‌الملل نیز دولت‌های بزرگ غالباً با تکیه بر عقلانیت ابزاری، راهبرد گردن‌زنی را به عنوان راهکاری غایی برای حذف کانون خطر برمی‌گزینند. اما پارادوکس بنیادین در این تقابل، در مکانیسم بازتولید خودکار اقتدار نهفته است که منطق هرکولی قدرت را به چالش می‌کشد (Linebaugh & Rediker, 2013; 28).

از منظر تحلیل ساختاری، هیولای هیدرا واجد خصلتی است که در نگاه آناتومیک بسیار به نظام‌های شبکه‌ای و توزیع‌یافته شباهت دارد، بدین صورت که در این نظام‌ها برخلاف سیستم‌های سلسله‌مراتبی متصل که دارای یک سر حیاتی و منحصر به فرد هستند، قدرت نه به مثابه یک جوهر، بلکه به مثابه یک جریان در تمامی گره‌ها تکثیر شده‌است (Arquilla & Ronfeldt, 2001; 80). در این

ساحت، راهبرد گردن‌زنی نه تنها منجر به زوال سیستمی نمی‌شود، بلکه به دلیل خاصیت خودسازماندهی خودکار، که به نوعی در این نوع نظام‌ها نهادینه شده‌است محرکی برای رویش سرهای دیگر که چه بسا رادیکال‌تر نیز باشند می‌گردد. در واقع، از نگاه دیالکتیک هگل، در این تز (نظام‌های سیاسی شبکه‌ای و توزیع‌یافته)، آنتی‌تز گردن‌زنی، سنتزی از کارآمدی و ادامه حیات تقریباً بی‌وقفه و فعال را بازتولید می‌نماید. هر سر بریده از طریق فرآیند تقدس‌زایی و انتقام‌جویی و نیز انتقال دانش تاکتیکی، به دو سر تهاجمی‌تر استحاله می‌یابد؛ چرا که سیستم از شوک ناشی از ضربه، برای واکنش‌های نوین نهادی و بازسازی تهاجمی‌تر خود تغذیه می‌کند.

این بن‌بست هرکولی نشان‌دهنده نوعی خطای ادراکی در برآورد تاب‌آوری از جانب دولت کنش‌گراست. بازیگر عامل، با بریدن سر، به یک پیروزی صوری و تاکتیکی دست می‌یابد، اما در سطح کلان، با پدیده یا سلسله‌پدیده‌هایی مواجه می‌شود که در نهایت او را مستأصل‌تر از نقطه عزیمت ابتدایی خود می‌نماید. در این وضعیت، بازیگر عامل، مدام در حال حذف رهبران و به صورت استعاره سرهای هیدرا است (Linebaugh & Rediker, 2013; 41)، اما سیستم به دلیل برخورداری از روح جمعی و ساختار مویرگی، نه تنها فلج نمی‌شود، بلکه با گذار از رهبری فردی به رهبری توزیع‌یافته، نسبت به ضربات آینده مصونیت یافته و پیش‌بینی‌ناپذیری خود را افزایش می‌دهد.

شکل ۲: نمودار نوع نظام سیاسی-احتمال موفقیت راهبرد گردن‌زنی



بنابراین، نظام‌های شبکه‌ای در تحولات نوین سیاست بین‌الملل، تجسم مدرن هیدرا هستند که در آن، راهبرد گردن‌زنی به مثابه یک انتخاب عقلانی ساده‌انگارانه، تنها به تکثیر تهدید منجر می‌شود (Arquilla & Ronfeldt, 2001; 18). برای دولت عقلانی، درک این هستی‌شناسی رقیب، حیاتی است که در مواجهه با یک هیدرا، بریدن سر بدون تغییر در زیر ساخت‌های معنایی و پیوندهای شبکه‌ای، تنها بازیگر عامل را در چرخه باطل حذف و بازتولید گرفتار ساخته و او را به سمت یک شکست راهبردی محتوم در پوشش پیروزی‌های کوچک تاکتیکی سوق می‌دهد (Rediker, & Linebaugh, 2013; 20). بنابراین، دیالکتیک تاب‌آوری حکم می‌کند که هرچه ساختار هدف از نظام‌های عمودی به سمت نظام‌های افقی میل کند، احتمال موفقیت استراتژیک راهبرد گردن‌زنی کاهش یافته و ریسک‌های جانبی برای عامل از جمله انتقام‌های نامتقارن یا رادیکالیزه شدن بدنه رقیب به صورت تصاعدی افزایش می‌یابد. در واقع، دولت‌های عقلانی پیش از اتخاذ این راهبرد، ابتدا باید نقشه ژنتیک سازمانی رقیب را واکاوی کنند تا از تبدیل شدن یک پیروزی تاکتیکی که همانا حذف فرد موثر است به یک شکست راهبردی که در حقیقت، به معنای بقای سیستم با انگیزه انتقام تعبیر می‌شود جلوگیری نمایند. متعاقب عملیاتی‌شدن راهبرد گردن‌زنی و در ساحت پسمانزعه، دولت عامل با معمای پایداری سیستم دولت معمول به روبروست؛ معمایی که در آن، عقلانیت ابزاری باید میان دو وضعیت تداوم صلابت نهادی و اختلالات ریشه‌ای دست به پیش‌بینی بزند. از منظر انتخاب عقلانی، انگاره جانشینی صرفاً یک جابجایی در کادر فرماندهی نیست، بلکه فرآیندی است که در آن هویت سازمانی با منطق بقا، با یکدیگر گره می‌خورند. در این چارچوب، دو متغیر بنیادین، سرنوشت تداوم یا انقطاع در زیست سازمانی را رقم می‌زنند. نخست، در واکاوی میزان کنشگری نسبت به کاریزمای فردی، باید میان کاریزمای شخصی و کاریزمای نهادی تمایز قائل شد. اگر دولت معمول به بر بنیاد یک رهبری شخص محور استوار باشد، حذف فیزیکی وی منجر به بروز وضعیتی می‌شود که کل شاکله سامانه را دچار فقدان معنا، ارزش و انگیزه می‌نماید. در این نظام‌ها، رأس ساختار دولتی به‌عنوان رهبر، نه صرفاً یک هماهنگ کننده، بلکه خالق معنا و تضمین‌کننده همگرایی اجزا است. با انقطاع فیزیکی این کانون ثقل، سازمان دچار بحران هویت شده و به دلیل عدم وجود مکانیسم‌های نهادی، انتقال قدرت، به سمت انشعاب‌های سخت و فرسایشی میل می‌کند. در اینجا، راهبرد گردن‌زنی به مثابه یک انتخاب عقلانی موفق، منجر به اختتام زیستی شده و هزینه‌های بازسازی قدرت را برای رقیب به سطحی غیرممکن می‌رساند.

با این حال، در سطحی پیچیده‌تر، این راهبرد می‌تواند عامل یک بازتولید تقدسی باشد. در نهادهایی که واجد ایدئولوژی‌های استعلایی و متافیزیکی هستند، کاریزما از کالبد رهبر به روح جمعی، تسری می‌یابد. در این وضعیت، حذف رهبر، نه تنها مایه اضمحلال سیستم نیست، بلکه محرکی برای انتقام جویی و تقدس‌زایی از فقدان می‌شود. از منظر انتخاب عقلانی، این یک شکست محاسباتی برای دولت عامل است؛ چرا که رهبر مقتول در جایگاه یک نماد مانند شهید، قدرت بسیج‌کنندگی به‌مراتب پایدارتر و رادیکال‌تری نسبت به دوران حیات خود می‌یابد. در این مورد، زیست‌سازمانی نه تنها اختتام نمی‌یابد، بلکه با گذار از کنشگری فردمحور به کنشگری اسطوره‌محور، نوعی تاب‌آوری قدرت گرفته از ماوراء الطبیعه پیدا می‌کند که در برابر ضربات سخت نظامی-امنیتی مصونیت می‌یابد. در حقیقت، در چنین موقعیتی، گرچه شخص رهبر به صورت فیزیکی و کالبدی حذف گردیده است اما همچنان به صورت متافیزیکی و روحی بر نهاد و توده مردم و دولت خود احاطه دارد و این سناریو یک شکست راهبردی برای دولت عامل، احصاء می‌گردد.

پس از عبور از واکاوی دیالکتیکی فوق که واکنش طبیعی انواع سیستم‌ها در قبال قرارگرفتن در موقعیت استهداف راهبرد گردن‌زنی بود در نهایت وارد بررسی لایه زیرین تاب‌آوری سازمانی می‌شویم؛ در صورت اینکه دولت معمولاً به، تاب و توان مقاومت در برابر ضربه مهلک حذف رهبر دولتی خویش را داشته، مسلماً با مسئله جانشینی روبرو می‌شود و دیالکتیک دیگری را پدید می‌آورد. در حقیقت، واکاوی منطق جانشینی نشان می‌دهد که بازیگران عقلانی در لایه‌های دوم و سوم، پس از ضربه گردن‌زنی، میان دو استراتژی متضاد دست به انتخاب می‌زنند:

۱. عقلانیت محافظه‌کارانه (تنش‌زدایی برای بقا) یا

۲. رادیکالیسم اثباتی (تنش‌زایی برای کسب مشروعیت).

عقلانیت محافظه‌کارانه، محصول احساس ضعف راهبردی دولت قربانی شده و تلاش برای بقا هرچند به صورت مقهورانه است و تا حد قابل توجهی، بسته به نوع سیستم می‌باشد که اغلب در دولت‌های افقی دیده می‌شود (Beckstrom, 2006;22 & Brafman) اما اگر ساختار قدرت در دولت معمول به، توزیع یافته و شبکه‌ای باشد، جانشینان برای تثبیت اقتدار درونی و بیرونی خود، ناگزیر از اتخاذ مواضع رادیکال‌تر هستند. بدین ترتیب، راهبرد گردن‌زنی به جای خنثی‌سازی تهدید، منجر به توالی بحران و بازتولید خشم و خشونت در سطحی وسیع‌تر می‌گردد. بنابراین، دولت‌های عقلانی باید

پیش از گزینش این راهبرد، پتانسیل رفتاری رقیب را بررسی نمایند؛ چرا که در بسیاری از تحولات نوین بین‌المللی، حذف سر، تنها به روییدن سرهای متعدد و نامتقارن انجامیده‌است که منطق بازدارندگی سستی را به چالش می‌کشند و بدیلی برای این راهبرد محسوب می‌شوند.

۸. بازنمایی عملیاتی راهبرد گردن‌زنی

مصادیق گوناگونی برای جوانب متعدد عملیاتی راهبرد گردن‌زنی وجود دارد که توسط دولت‌ها و سازمان‌هایی متفاوتی برنامه‌ریزی و اجرا شده‌اند. در ادامه به تعدادی از این موارد پرداخته می‌شود: یکی از بارزترین مصادیق کلاسیک این راهبرد، ترور هدفمند احمد یاسین و عبدالعزیز رنتیسی از مؤسسان و رهبران جنبش مقاومت اسلامی (حماس) در سال ۲۰۰۴ توسط ارتش اسرائیل است. این عملیات گردن‌زنی به منظور فروپاشی کل سیستم مقاومت اسلامی فلسطین انجام پذیرفت اما نتایج آن برای اسرائیل مطلوب نبود زیرا این سازمان با تاب‌آوری در ساختارهای ترکیبی علیرغم حذف کادر رهبری اولیه و به دلیل دارا بودن نهادهای جایگزین و مشروعیت اجتماعی، دچار فروپاشی نشد. این سازمان پس از این ترورها، روش مدیریت نهادی خود را از مدل عمودی-هرمی به سمت مدل شبکه ای-افقی حرکت داد (Byman, 2006; 100).

در مورد بعدی می‌توان از عملیات ایالات متحده علیه رهبران القاعده یعنی اسامه بن لادن در سال ۲۰۱۱ و ایمن الظواهری در سال ۲۰۲۴ نام برد. حذف بن‌لادن نشان داد که در یک شبکه افقی، راهبرد گردن‌زنی لزوماً به معنای مرگ آن سازمان نیست، بلکه می‌تواند باعث بروز سبک جدیدی از افراطی‌گری شود. با اعلام ترور بن‌لادن توسط اوپاما، ایمن الظواهری در این سازمان سر برآورد. به قدرت رسیدن ایمن الظواهری در ساختار القاعده، منجر به انعطاف سازمانی و انضباط رفتاری این سازمان شد. الظواهری با تکه‌تکه کردن (تقسیم‌کار و شعبه‌سازی) القاعده به چالاک‌های فرماندهی و امور عملیاتی آن افزود و ظهور شاخه‌های محلی مستقل را سبب شد که مهار آن‌ها گاهی دشوارتر از یک مرکزیت واحد است (عصاری، ۱۳۹۶: ۴۵-۵۰).

ترور سید حسن نصرالله و بلافاصله ترور جانشینش شیخ صفی‌الدین و فرماندهان ارشد حزب الله در سال ۲۰۲۴ جدیدترین و پیچیده‌ترین مصداق برای این راهبرد است. حزب‌الله نمونه‌ای از یک سازمان عمودی با لایه‌های حفاظتی افقی است. با ترور سید حسن نصرالله و فرماندهان ارشد نظامی،

سیاسی و تبلیغاتی، این سازمان در یک شوک فرو رفت و با افزایش سایر ضربات اسرائیل گویی از کار افتاد (باقری دولت آبادی و کیوان‌شکوه، ۱۴۰۴: ۹۰). اما این سازمان در تهاجم هوایی آمریکا و اسرائیل به ایران طی عملیات «خشم حماسی» در سال ۲۰۲۶ توانست با اثرگذاری خود در جبهه‌های جنوبی لبنان ارتش اسرائیل را، غافلگیر و بهت‌زده نماید.

در سه مورد ذکر شده آنچه موجب ادامه روند و هضم تقریبی آسیب‌دیدگی این گروه‌های دولت گونه می‌شود بیش از هر چیز ایدئولوژی مذهبی می‌باشد. محوریت ایدئولوژیک این سازمان‌ها باعث ادامه روند سازمانی حتی پس از عملیاتی‌شدن راهبرد گردن‌زنی در مورد سازمان‌شان توسط پیروان می‌شود. با عبور از گروه‌ها و سازمان‌های شبه دولتی-شبه نظامی، مواردی از این راهبرد که بر دولت‌ها اعمال شده‌است بیان می‌شود. شاید بهترین مثال و بیشترین تعداد اجرای این راهبرد به نام فیدل کاسترو (Fidel Castro) رهبر انقلاب کارگری کوبا، عملیاتی شده باشد. او به ادعای خود و ستاد اطلاعات مرکزی کوبا، ۶۳۸ بار ترور شده‌است که مهمترین و موثرترین آن‌ها ترورهای است که از جانب سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده صورت پذیرفته‌است. اما این مورد تحت مصادیق نوین عملیاتی این راهبرد طبقه‌بندی نمی‌شود فلذا در ادامه به برخی از متاخرترین اقدامات گردن‌زنی در روابط بین دولتی پرداخته می‌شود:

سرنوشتی رژیم بعث عراق پس از دستگیری و اعدام صدام حسین در سال ۲۰۰۳ مثال بهتری از سایر امثال است. حزب بعث عراق به‌عنوان حزب حاکم نمونه آشکار دولت‌های هرمی مطلق بود. در این ساختار، دولت دقیقاً مانند یک بدن با یک سر واحد عمل می‌کرد. با حذف صدام و انحلال ارتش، کل سازوکار دولت در چند روز فروپاشید (زروندی و فیضی، ۱۳۹۰: ۱۹۷).

در یک مثال دیگر، فرمانده نیروی قدس (فرا مرزی) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در روزهای آغازین سال ۲۰۲۰ در فرودگاه بغداد توسط ایالات متحده آمریکا ترور شد. او مغز متفکر نیروهای منطقه‌ای و نیابتی جمهوری اسلامی ایران بود. گرچه او رهبر سیاسی نبود اما در زمینه نظامی دارای اختیارات گسترده‌ای بود و وظیفه ایجاد، سازماندهی و هماهنگی نظامی متحدین ایران را برعهده داشت (آقامیری، فهرستی و یاقوتی، ۱۴۰۱: ۱۴۵). حذف فیزیکی او گرچه با جایگزینی معاون وی روبرو شد اما به اذعان رئیس‌جمهور ایالات متحده چند سال بعد از ترور وی، ضربه‌ای بر ساختار نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد نمود که هرگز جبران نشد.

عملیات خیزش شیر در سال ۲۰۲۵ که توسط اسرائیل علیه ایران صورت گرفت و به جنگ ۱۲ روزه شهرت یافت با حذف فیزیکی فرماندهان ارشد نظامی ایران شروع شد. فرمانده ستاد کل نیروهای مسلح، فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سایر فرماندهان، جهت ایجاد بی نظمی در ساختار دفاعی و نظامی ایران صورت پذیرفت. آتروپی سازمانی در حدود یک روز ادامه داشت و تا حدودی موفقیت‌آمیز بود. اما به دلیل عدم ترور فرماندهی کل قوای ایران که آیت‌الله سید علی خامنه‌ای بود بزودی جایگاه این فرماندهان ارشد با افراد دیگر جایگزین شد (عبدالهیان فرد و محبی، ۱۴۰۴).

در مصداقی دیگر، آنچه در مارس ۲۰۲۶ به وقوع پیوست، ضربه‌ای قابل پیش‌بینی، اما بسیار دور از میانه‌روی و عملی دیوانه‌وار توسط ایالات متحده آمریکا و اسرائیل بود که به کمک کشورهای حوزه خلیج فارس به وقوع پیوست. رهبری عالی ایران به همراه سایر فرماندهان نظامی و سیاسی در سلسله ترورهای هوایی مورد هدف قرار گرفته و فوت نمودند. آنچه کشورهای مهاجم در پی آن بودند این بود که با از میان رفتن رهبری ایران، کل ساختار سیاسی، دچار فروپاشی خواهد شد. همانطور که گفته شد نهادهای در ایران که بعضاً با یکدیگر همپوشانی کارکردی نیز دارند و تعدد این نهادها این عملیات را با شکست یا عدم نیل به اهداف روبرو ساخت برای مثال شورای عالی امنیت و شورای عالی دفاع که در حوزه‌هایی همپوشانی داشتند. پس از حمله به ایران موجی از احساسات مردمی شعله‌ور شد. انتقام‌جویی از این عمل به حدی رسید که به جنگ و پاسخ متقابل مشروعیتی، تقریباً مطلق داد.

نتیجه‌گیری

واکاوی نظام‌مند و تبارشناختی «راهبرد گردن‌زنی» در ساحت سیاست بین‌الملل معاصر، پیش از هر چیز عریان‌گر این واقعیت بنیادین است که ما با یک دگردیسی پارادایمیک در مفهوم «تحمل اراده» روبرو هستیم. این پژوهش با ابتدا بر نظریه انتخاب عقلانی، نشان داد که راهبرد مذکور نه یک انحراف ساختار شکنانه از قواعد جنگ، بلکه محصول فرآیند عقلانی سازی منازعه در فضای پسامدرن است؛ فضایی که در آن، هزینه‌های مادی، بوروکراتیک و رسانه‌ای جنگ‌های کلاسیک، از آستانه تحمل و توجیه عقلانی دولت‌ها، فراتر رفته است. با این حال، نتیجه‌گیری نهایی این نوشتار بر این اصل استوار است که علی‌رغم جذابیت ظاهری و دقت فن شناختی، موفقیت استراتژیک این راهبرد، پدیده‌ای تک

بعدی نبوده و در گرو تلاقی متغیرهای متکثر و پیچیده‌ای است که غفلت از هر یک، می‌تواند پیروزی تاکتیکی را در معرض بلعیده شدن توسط شکست‌های راهبردی قرار دهد.

در وهله نخست، یافته‌های تحقیق مؤید آن است که موفقیت راهبرد گردن‌زنی، پیش از آنکه تابعی از دقت اصابت باشد، محصول سنخ‌شناسی سازمانی معمول به است. ما در این پژوهش با ترسیم دیالکتیک میان دو الگوی ارگانیک «اختاپوس» و «هیدرا»، تبیین نمودیم که عقلانیت ابزاری عامل، زمانی به غایت خود نائل می‌گردد که با یک ساختار متصلب، سلسله‌مراتبی و شخص‌محور مواجه باشد. در چنین نظام‌هایی، حذف نقطه تکیه فرماندهی، به مثابه قطع جریان حیاتی عمل کرده و منجر به آنتروپی ناگهانی و سکنه بوروکراتیک می‌شود. اما در نقطه مقابل، زمانی که راهبرد گردن‌زنی علیه ساختارهای شبکه‌ای، مویرگی و واجد ایدئولوژی‌های استعلایی به‌کار گرفته می‌شود، این راهبرد با بن‌بست مواجه می‌گردد. در این نظام‌ها، قدرت نه یک جوهر محصور در کالبد رهبر، بلکه جریانی تکثیرشده در گره‌های شبکه است. در اینجا، حذف فیزیکی رهبر نه تنها مایه اضمحلال نیست، بلکه محرکی برای بازتولید تقدسی و تقدس‌زایی و گذار از کنشگری فردمحور به کنشگری اسطوره‌محور می‌شود که به مراتب پیش‌بینی‌ناپذیرتر و رادیکال‌تر از سلف خویش عمل می‌کند. لذا، نخستین نتیجه‌گیری راهبردی این است که نگاه تک‌بعدی به گردن‌زنی به مثابه یک جراحی فنی، بدون واکاوی نقشه ژنتیک سازمانی رقیب، خطای محاسباتی بزرگی است که منجر به تکثیر تهدید به‌جای امحاء آن می‌گردد.

در وهله دوم، این پژوهش نشان داد که ادغام هوش مصنوعی و کلان‌داده‌ها در لایه‌های سخت‌افزاری، اگرچه با تقلیل سربار لجستیکی و خون‌ریزی مالی، جذابیت این راهبرد را ارتقا داده است، اما همزمان منجر به شکل‌گیری نوعی توهم پیروزی پاکیزه شده است. دولت‌های کنشگر با اتکا به انکارپذیری و فعالیت در منطقه خاکستری حقوق بین‌الملل، سعی در دور زدن فشارهای افکار عمومی نظیر اثر سی‌ان‌ان دارند. اما حقیقت مکتوم در پس این عقلانیت ابزاری آن است که خشونت نامرئی یا مینیاتوری، اگرچه از بحران مشروعیت داخلی جلوگیری می‌کند، اما ثبات بلندمدت بین‌المللی را فدای پیروزی‌های کوتاه‌مدت می‌نماید. مصادیق نوین در تحولات اوکراین، خاورمیانه و شرق آسیا و آمریکای مرکزی نشان می‌دهند که راهبرد گردن‌زنی، به جای حل ریشه‌ای منازعات، تنها منجر به جابجایی کانون بحران و تغییر ماهیت تهدید از متقارن به نامتقارن می‌گردد.

با این همه، واقعیت غیرقابل انکار آن است که علی‌رغم تمام این مخاطرات و پیچیدگی‌ها، راهبرد گردن‌زنی به دلیل هزینه فرصت اندک و دقت فن‌آورانه، به گزینه‌ای لرزان اما به‌صرفه در دکرین‌های بازدارندگی فعال بدل گشته‌است. استقرار واحدهای تخصصی گردن‌زنی (نظیر آنچه در شبه‌جزیره کره مشاهده می‌شود) و جراحی‌های استراتژیک در نظام‌های منطقه‌ای، حاکی از آن است که سیاست بین‌الملل به سمت نوعی شخصی‌سازی منازعه حرکت کرده است. این روند، در صورت تداوم بدون ضابطه، می‌تواند کل ساختار روابط بین‌الملل را دچار نوعی آنارشی پیش‌بینی‌ناپذیر نماید؛ چرا که وقتی جان سران دولت‌ها به سکه رایج نبرد تبدیل شود، امنیت ملی جای خود را به صیانت نفس نخبگانی داده و دیپلماسی نه در اتاق‌های فکر ساختاری و حقوقی بلکه در پای اراده‌های فردی ذبح خواهد شد. در نهایت، این پژوهش مدعی است که برای جلوگیری از فروپاشی نظم هنجاری جهانی و ممانعت از غلبیدن سیاست بین‌الملل در ورطه تروریسم دولتی نهادینه شده، ضرورت دارد که جامعه بین‌المللی از منطق عقلانیت ابزاری عبور کرده و به سمت یک عقلانیت ارتباطی و حقوقی حرکت کند. تداوم راهبرد گردن‌زنی، بیش از هر چیز اصل حاکمیت دولت‌ها و مصونیت حاکمیتی را که سنگ بنای نظم و ستفالیابی است، مستهلک می‌سازد. لذا، پیشنهاد نهایی و بنیادین این نوشتار آن است که برای مصون‌سازی روابط بین‌الملل از تکانه‌های مخرب حذف سران، یک روند حقوقی صلب و جهان‌شمول جهت تضمین مصونیت جانی و فیزیکی سران دولت‌ها توسط حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شود.

این مصونیت نباید صرفاً به مثابه یک امتیاز تشریفاتی، بلکه باید به عنوان یک قاعده آمره (Jus Cogens) در نظام حقوقی بین‌الملل تلقی گردد. سنگ‌بنای تهدید نخبگانی از تاسیس دیوان بین‌المللی کیفری آغاز گردید که خود امری غیر عملی و نامشروع بود، اما در هر صورت حذف فیزیکی سخت خارج از فرآیندهای دادرسی، راه را برای هرج‌مرج جهانی می‌گشاید. به رسمیت شناختن فراگیر مصونیت جانی سران، دولت‌ها را ناگزیر می‌سازد تا به جای میان‌برهای خونین، بار دیگر به مسیرهای سخت اما پایدار دیپلماسی و فشار ساختاری بازگردند. در غیاب چنین تدبیر حقوقی و اجماع جهانی، سیاست بین‌الملل در سده جدید، عرصه جولان نوع نوینی از بربریت خواهد بود که سیاست بین‌الملل را به دورانی باز می‌گرداند که دسیسه‌های پیش‌پا افتاده مانند فرستادن تروریست یا زهرآگین نمودن

مشرب سران و کشتن آن‌ها نقل رایج محافل سیاسی بود؛ نبردی که در آن، نخستین قربانی، صلح جهانی و اعتبار نهادهای بین‌المللی است.

به طور خلاصه، راهبرد گردن‌زنی اگرچه معلولی عقلانی از بن‌بست‌های معاصر است، اما به دلیل ابتنا بر خشونتِ رادیکال علیه رأس هرم قدرت، واجد پتانسیل تخریبی بی‌سابقه برای نظم جهانی است. موفقیت این راهبرد فرآیندی چندوجهی است که غالباً به شکست استراتژیک منجر می‌شود؛ لذا تنها راه صیانت از سیاست بین‌الملل، نه تقویت پهنادهای نقطه‌زن، بلکه تقویت حصارهای حقوقی است که جان و جایگاه رهبران سیاسی را از حوزه محاسبات نظامی خارج کرده و به حوزه مسئولیت‌پذیری حقوقی موضوعه و نا موضوعه مانند عرف بین‌المللی منتقل می‌نماید. ایالات متحده آمریکا نیز، بعنوان دارنده بهترین تسلیحات و بهترین تیم‌های عملیاتی، نتایج کاملاً مطلوبی از این راهبرد دریافت نکرده‌است. و همانطور که ذکر گردید موفقیت این راهبرد بسیار بیشتر از دولت فاعل به تاب‌آوری دولت هدف بستگی دارد.

فهرست منابع

- ابراهیمی، نبی‌الله (۱۳۸۷). نقد و معرفی کتاب انتخاب عقلانی و مطالعات امنیتی، اسستفن والت و منتقدانش، سیاست، ۳۸ (۲)، ۱۳۱-۱۴۱.
- آقامیری، فاطمه، فهرستی، زهرا و یاقوتی، ابراهیم (۱۴۰۱). تأملی بر قتل هدفمند مقامات رسمی کشورها با تأکید بر ترور سردار سلیمانی، فقه جزای تطبیقی، ۲ (۴)، ۱۴۱-۱۵۸.
- امینیان، بهادر و زمانی، حسام‌الدین (۱۳۹۶). دیپلماسی اجبارآمیز. وزارت امور خارجه.
- باقری دولت آبادی، علی و کیوان شکوه، حمیدرضا (۱۴۰۴). بازنمایی ترور شهید سید حسن نصرالله در رسانه ها؛ مطالعه موردی: سی.ان.ان فارسی، بی.بی.سی فارسی، العربیه فارسی و خبرگزاری ایرنا، پژوهش‌های معاصر انقلاب اسلامی، ۸ (۲۷)، ۷۵-۹۶.
- پوریان، محمدتقی (۱۳۹۶). نقد نظریه انتخاب عقلانی در تصمیم‌گیری سیاست‌های راهبردی، ۶ (۲۳)، ۲۰۹-۲۲۷.
- زروندی، محمد و فیضی، فائزه (۱۳۹۰). تجزیه و تحلیل سیاست‌ خارجی آمریکا در عراق پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، علوم سیاسی، ۴ (۱۴)، ۱۷۵-۲۱۳.
- عبدالهیان فرد، پریسا و محبی، محسن (۱۴۰۴). جنگ ۱۲ روزه و اقدامات بی‌ثبات کننده ایالات متحده و رژیم صهیونی علیه جمهوری اسلامی ایران در آینه رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری، حقوقی بین‌المللی، ۴۳ (۸۱)، ۱۳-۴۴.
- عصاری، احمد رضا (۱۳۹۶). فعالیت القاعده در خاورمیانه و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، استاد راهنما دکتر غلامعلی چگنی زاده، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- محمدی منفرد، حسن و تقی‌پور جاوی، تیرداد (۱۴۰۳). نقش فناوری هوش مصنوعی در دگرگونی ماهیت جنگ؛ براساس مطالعه اسناد راهبردی رژیم صهیونیستی. مطالعات بنیادین و کاربردی جهان اسلام، ۶ (۴)، ۲۸۵-۳۰۷.
- Arquilla, J., & Ronfeldt, D. (2001). Networks and netwars: The future of terror, crime, and militancy. RAND Corporation. Retrieved from https://www.rand.org/Pubs/monograph_reports/MR1382.html
- Brafman, O., & Beckstrom, R. A. (2006). The starfish and the spider: The unstoppable Power of leaderless organizations. Portfolio/Penguin.
- Byman, D. (2006). Do targeted killings work? . Foreign Affairs, 85(2), 95-111.
- Dunne, T., Kurki, M., & Smith, S. (2021). International Relations Theories: Discipline and Diversity. Oxford University Press.

- Jordan, J. (2019). Leadership Decapitation: Strategic Targeting of Terrorist Organizations. Stanford University Press.
- Kahn, H. (1965). On escalation: Metaphors and scenarios. Praeger.
- Lake, D. A. (2009). Hierarchy in international relations. Cornell University Press.
- Linebaugh, P, & Rediker, M. (2013). The many-headed hydra: Sailors, slaves, commoners, and the hidden history of the revolutionary Atlantic. Beacon Press.
- Mintz, A., & DeRouen Jr, K. (2010). Understanding Foreign Policy Decision Making. Cambridge University Press.
- Ogu , M. I. (2013). RATIONAL CHOICE THEORY: ASSUMPTIONS, STRENGTHS, AND GREATEST WEAKNESSES IN APPLICATION OUTSIDE THE WESTERN MILIEU CONTEX. Arabian Journal of Business and Management Review (Nigerian Chapter), Vol. 1, No. 3, 90-99.
- Pape, R. A. (1996). Bombing to Win: Air Power and Coercion in War. Cornell University Press.
- Rice, B. C. (2012). Targeting top terrorists: How leadership decapitation reviews counterterrorism strategy. International Security, 36(4), 9-46.
- Robinson, C. (2017). The octopus of global control. Whale.
- Gilboa, E (2005). The Search for a Communication Theory of International Relations. Routledge.
- Scharre, P (2018). Army of none: Autonomous weapons and the future of war. W. W. Norton & Company.
- Warden, J. A. (1988). The air campaign: planning for combat. National Defense University Press.